سیاست بین‌الملل

به راه‌حل موقتی پایان دهید

جیمی کارتر*
ترجمه: نیره محمودی

خاورمیانه مثل جعبه باروتی است با چند بازیگر کلیدی که در اطراف آن منتظر فرصتی هستند تا دشمنانشان را با بمب، موشک یا گلوله نابود کنند. یکی از نقاط ضعف اسرائیل و علل همیشگی بروز خشونت به اسارت گرفتن افراد است. فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها می‌دانند که یک سرباز یا یک غیرنظامی اسیر اسرائیلی علت درگیری یا برگ برنده‌ای برای مبادله زندانیان است. این فرضیه مبتنی بر مبادلاتی مشابه در گذشته است نظیر: ۱۱۵۰ عرب، بیشتر فلسطینی، در برابر سه سرباز اسرائیلی در سال ۱۹۸۵؛ ۱۲۳ لبنانی در برابر اجساد دو سرباز اسرائیلی در سال ۱۹۹۶ و ۴۳۳ فلسطینی در برابر یک تاجر و اجساد سه سرباز اسرائیلی در سال ۲۰۰۴.

همین ترفند در ماه ژوئن آغاز شد. در آن زمان فلسطینی‌ها تونلی را در زیر استحکامات اطراف غزه حفر و سپس به سربازان اسرائیلی حمله کردند، آنها توانستند دو سرباز اسرائیلی را کشته و یک تن را نیز به اسارت بگیرند. فلسطینی‌ها پیشنهاد دادند که حاضرند این سرباز اسرائیلی را در برابر آزادی ۹۵ زن و ۳۱۳ کودک که در میان حدود ده هزار عرب تحت اسارت اسرائیل هستند، مبادله کنند. اما این بار اسرائیل معاوضه را نپذیرفت و به منظور آزادی آن سرباز اسرائیلی و جلوگیری از شلیک موشک به سوی اسرائیل به غزه حمله کرد. خساراتی که در پی این حمله به بار آمد، زمینه مصالحه میان جناح‌های درگیر فلسطینی و حمایت از آنان در سراسر جهان عرب را پدید آورد.

حزب‌الله سه سرباز اسرائیلی را کشت و دو تن دیگر را به اسارت گرفت و سپس خواستار خروج اسرائیل از اراضی مورد مناقشه و تبادل برخی از زندانیان لبنانی شد. با حمایت آمریکا بمب‌ها و موشک‌های اسرائیلی بر لبنان باریدن گرفتند. در همین حال موشک‌های حزب‌الله نیز شمال اسرائیل را مورد اصابت قرار دادند. مجازات کردن غیرنظامیان به این امید واهی که آنها حماس و حزب‌الله را مسئول این واکنش ویران‌کننده بدانند، غیرانسانی است و نتیجه‌ای معکوس دربرخواهد داشت. نتیجه این شد که اعراب و افکار عمومی جهان در حمایت از این گروه‌ها یک صدا شوند و محکوم کردن اسرائیل و آمریکا شدت بیشتری به خود بگیرد. در واکنش به محکومیت جهانی علیه حمله به روستای قانا که به کشته شدن ۵۷ غیرنظامی منجر شد (تهاجم مشابه در ۱۰ سال پیش نیز ۱۰۶ کشته در آن برجای گذاشت) اسرائیلی‌ها آتش‌بس دو روزه اعلام کردند، اما آن را به اجرا درنیاوردند. این بار هم مانند گذشته اسرائیلی‌ها ابراز «تاسف عمیق» کرده، قول انجام «تحقیقات سریع» را دادند و اعلام کردند که پیش از حمله به صورت هوایی اعلامیه‌هایی را مبنی بر هشدار به خانواده‌ها برای ترک خانه‌هایشان پخش کرده بودند. ضرورت فوری در لبنان این است که حملات اسرائیل خاتمه یافته، نیروهای نظامی سازمان ملل کنترل جنوب لبنان را به دست گرفته و حملات آتی علیه اسرائیل از سوی حزب‌الله متوقف شوند. اسرائیل هم باید از تمام اراضی لبنان از جمله مزارع شبعا خارج شده و زندانیان این کشور را آزاد کند. با این حال ایهود اولمرت دو روز پیش آتش‌بس را رد کرد. اینها امیدهای بلندپروازانه هستند، اما حتی اگر شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه‌ای را که به راه‌حلی نهایی منجر شود، تصویب کند و به اجرا درآورد، تسکین و آرامشی موقتی و ناپایدار ایجاد خواهد شد. متاسفانه مناقشه اخیر بخشی از دور مکرر و گریزناپذیر خشونت است که در نتیجه فقدان یک توافق جامع در خاورمیانه پدید آمده است و این وضعیتی است که به دلیل فقدان تلاش‌های واقعی برای دستیابی به چنین هدفی در ۶ سال گذشته بدتر نیز شده است. رهبران دو طرف اکثریت قوی را که خواستار صلح هستند، در نظر نگرفته و اجازه می‌دهند که خشونت‌های تندروانه بر تمام فرصت‌ها برای ایجاد یک اجماع سیاسی پیشی بگیرند. اسرائیلی‌های زخم خورده به این امید واهی دل بسته‌اند که با عقب‌نشینی یک جانبه از سرزمین‌های اشغالی زندگی راحت و امن‌تری خواهند داشت. این درحالی است که فلسطینی‌ها شاهد تبدیل شدن اراضی به جا مانده خود به زباله‌دانی‌هایی هستند که با «حصار امنیتی» تحریک‌آمیزی محصور شده‌اند. حصاری که زمینه نگرانی دوستان اسرائیل را فراهم می‌آورند و در ایجاد امنیت و ثبات ناکام مانده است. ویژگی‌های کلی یک توافق دوطرفه و بلندمدت کاملاً روشن و شناخته شده هستند. تا زمانی که اسرائیل با اشغال سرزمین‌های عرب و ستم به فلسطینی‌ها قطعنامه‌های سازمان ملل، سیاست رسمی آمریکا و «نقشه راه» بین‌المللی را نقض کند، صلحی پایدار و واقعی برای هیچ‌کس در این منطقه آشوب‌زده ایجاد نخواهد شد. رهبران دولت آمریکا مانند همه دولت‌های پیشین از زمان تاسیس اسرائیل در خط مقدم تلاش‌های دستیابی به هدف قدیمی به رسمیت شناختن رژیم اسرائیل قرار بگیرد. مانع اصلی در برابر پیشرفت سیاست آمریکا در راستای این هدف آن است که گفت‌وگو در مورد موارد مورد اختلاف فقط بر مبنای رفتار چاپلوسانه پیگیری شود و طرف‌هایی که اظهارات آمریکا را مردود دانسته‌اند، محروم شوند. اگر ما خواهان دستیابی به توافقاتی تضمین شده هستیم، گفت‌وگوی مستقیم با سازمان آزادیبخش فلسطین یا حکومت خودگردان و دولت دمشق ضروری است. ناکامی در توجه به این موضوعات و رهبران می‌تواند در برگیرنده خطراتی باشد که به بی‌ثباتی گسترده‌تر در منطقه منجر شود. مردم خاورمیانه شایسته عدالت و صلح هستند و ما در جامعه بین‌الملل، رهبری قوی و حمایتمان را مدیون آنها هستیم.

*** رئیس جمهور اسبق آمریکا و موسس مرکز کارتر در آتلانتای آمریکا**

منبع: واشینگتن پست

کنش ارتباطی معطوف به سیاست رهایی بخش

حبیب‌الله پیمان

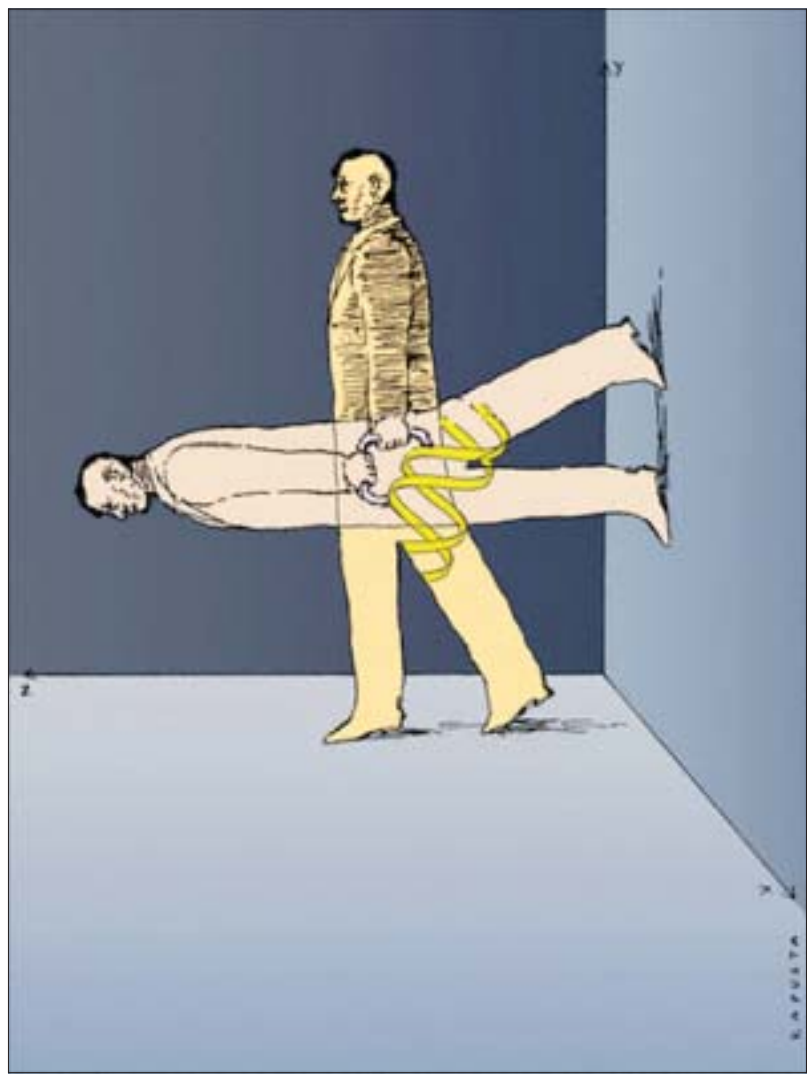

■ ارزش‌های پایه سیاست رهایی بخش

۷- بر کسی پوشیده نیست که راه به سوی تحقق هدف‌هایی چون تامین آزادی عقیده و بیان، مشارکت برابر سیاسی یا دموکراسی و عدالت اجتماعی هموار نیست، به ویژه در جامعه هایی نظیر ایران که قرون متمادی تحت سیطره نظامات متمرکز و استبدادی به سر برده‌اند و حتی در دوره‌های متاخر نیز فرصت‌های اندکی برای نهادینه کردن اصول آزادی و حاکمیت قانون و تاسیس نهادهای مدنی حامی دموکراسی در اختیارشان قرار گرفته است. پیشرفت به سوی هدف‌های مزبور با موانع ساختاری و فرهنگی و دینی ریشه‌داری روبه‌رو هستند، چنانکه در چند موقعیت مناسب مثل انقلاب مشروطه، نهضت ملی و انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ و حرکت اصلاحات خرداد ۷۶ شاهد بوده‌ایم پس‌زدن موانع و برداشتن گامی چند به سوی استقرار آزادی و دموکراسی و مهم‌تر از آن حفظ دستاوردهای هر مرحله، مستلزم بسیج گسترده نیروهای اجتماعی، ایجاد اتحاد و همبستگی پایدار میان مردم و داشتن روحیه پایداری در برابر مشکلات، استمرار در مبارزه، فداکاری و خستگی‌ناپذیری، صداقت و صمیمیت در هدف و احترام به قانون و حقوق عمومی و ترجیح منافع ملی و خیر عموم بر منافع شخصی، رویکرد عدم خشونت و مدارا با یکدیگر و حل مسالمت‌آمیز اختلافات، تکیه بر عقلانیت انتقادی و دوراندیش و اعتماد به روش گفت‌وگو و خرد جمعی و پرهیز از افراط و تفریط و دیگر روحیات و اخلاقیات ضد اجتماعی است. هر زمان به هر نسبت که شرایط فوق فراهم آمده و مردم در صفوف متحد برای هدف مشترک، همبستگی و پایداری نشان داده‌اند و از جاده دوراندیشی و میانه‌روی و منحرف نگشته‌اند، پیروزی‌هایی نصیب جبهه آزادی و عدالت شده و قیودی چند از دست و پای عمل و اندیشه مردم باز شده‌اند. در مقابل در هر موقعیت و هر مرحله از عمل اجتماعی که این ارزش‌ها مغفول مانده‌اند، تفرقه و تشتت در صفوف مردم رسوخ کرده و علایق شخصی بر هدف‌ها و مصالح عمومی برتری یافته و در نتیجه روحیه همکاری و اتحاد و کار مشترک ضعیف و ترس و تزلزل و یأس و تردید و بی‌اعتمادی به یکدیگر و نومیدی از آینده و از خویش در دل‌ها راه یافته است که این وضعیت مانع از آن بوده است که نیروی متحد اجتماعی و انسانی خودآگاه برای از میان برداشتن موانع و هموار کردن راه فراهم گردند. لاجرم نه تنها پیشرفتی حاصل نشده که همان اندک دستاوردها هم تثبیت نگردیده‌اند. پیشرفت‌هایی که در مقطع انقلاب مشروطیت، نهضت ملی و انقلاب اسلامی بهمن ۵۷ به سوی آزادی و دموکراسی حاصل شد، همگی مرهون حضور گسترده نیروهای پیشرو اجتماعی در عرصه سیاست عمومی، همراه با همبستگی و فداکاری و پایداری در نیل به هدف است. تاکنون هیچ موفقیتی در گذار به آزادی و دموکراسی بدون حضور فعال و پایدار مردم همراه با بهره‌مندی کافی از ارزش‌های یاد شده، حاصل نشده است و در عوض کوشش‌های کسانی که فکر کرده‌اند بی‌نیاز از سیاست‌ورزی و مبارزه و فعالیت روشنگرانه در عرصه عمومی بدون بسیج و پایداری مردمی، می‌توانند با حضور مستقیم در حوزه قدرت تحول به سوی آزادی و دموکراسی را رهبری کنند، بی‌ثمر مانده است. قبول مسئولیت در قبال خواسته‌های عمومی نظیر آزادی، عدالت و توسعه و دموکراسی و درگیر شدن در سیاست رهایی‌بخش مستلزم وجود انگیزه‌های اخلاقی قوی در وجدان عمومی مردم است. سیاست (به معنای پرداختن به اموری که به سرنوشت و عموم مردم و جامعه به عنوان یک کل مرتبط است) در سپهر همگانی از ارزش‌ها و اخلاقیات انسانی و اجتماعی تفکیک‌ناپذیر است. آنها که حوزه حکومت را میدان سیاست‌ورزی و رقابت بر سر کسب قدرت و کاربرد آن انتخاب کرده‌اند، قطعاً بدون ایمان به ارزش‌های اخلاقی و انسانی هم می‌توانند به بازی و رقابت در آن میدان ادامه دهند، اما سیاست عمومی و معطوف به هدف‌های آزادی و عدالت در نبود ایمان و تعهد درونی به ارزش‌های ناظر بر زندگی اجتماعی ممتنع است. جنبش اصلاحات دوم خرداد در وهله اول به این دلیل شکست خورد که نخبگان فکری و سیاسی آن از یکی دو دهه قبل از آن مسئولیت سیاست‌ورزی عمومی را از انگیزه‌های اخلاقی و آرمانی اش تفکیک کردند و آن را تا حد یک وظیفه تخصصی و تکلیف قانونی در حوزه قدرت تنزل مرتبه دادند. آنان این پروژه را به انجام رساندند اما آثار سوء آن بلافاصله دامان خودشان را گرفت و زمانی که در برابر کارشکنی‌های اقتدارگرایان به حمایت و حضور سرزنده و مصمم توده‌ها نیاز داشتند و کار بدون پایداری، فداکاری و همبستگی جمعی به سامان نمی‌رسید، خود را تنها و بی‌پشتیبان یافتند. زیرا انگیزه‌های اخلاقی و ایمانی لازم برای ایجاد و حفظ روحیه همبستگی و ایثار و پایداری وجود نداشت، به عکس طرف مقابل در تقویت این انگیزه‌ها و سرزنده و پر نشاط نگاهداشتن نیروهای خود از هیچ اقدام موثری فروگذار نمی‌کرد.

در بررسی شرایط گذار به سوی آزادی و دموکراسی بعضی نخبگان فکری و سیاسی چنان اسیر نظریه‌ها و مدل‌های برگرفته از منابع غربی هستند که قادر به دیدن واقعیت‌های جامعه خود و بررسی و فهم تجربیات تاریخی این سرزمین نیستند. هرچند گاه مطالب یک کتاب یا بخشی از یک کتاب و یا مقاله‌ای را که بعضاً در ۲۰۰ سال پیش تدوین شده است، اقتباس و یا عیناً ترجمه شده است و به عنوان نسخه درمان دردهای جامعه و مانیفست جنبش اجتماعی و طریق گذار به دموکراسی و تاسیس جامعه مدنی و دولت- ملت و برقراری نظام لیبرال دموکراسی تمام عیار پیشنهاد می‌کنند، بی‌آنکه لحظه‌ای وقت صرف اندیشیدن به سرنوشت نظریه‌پردازی‌های پیشین کنند که اگر می‌کردند متوجه می‌شدند این بار سنگین مسئولیت سترگ بی‌حضور موثر و سازمان یافته و پرانگیزه نیروهای اجتماعی مردم از کارگران، معلمان، دانشجویان، مزدبگیران، پیشه‌وران و تنها توسط تعدادی از نخبگان به سرمنزل مقصود نمی‌رسد. کوشش و فداکاری و ایستادگی و خودآگاهی همراه با همبستگی و همدردی می‌خواهد و اینها بدون ایمان به ارزش‌ها و هدف‌های والایی که در بردارنده آزادی و عدالت و خیر برای عموم است و از دغدغه‌های شخصی فراتر می‌رود، فراهم نمی‌شوند. برای این منظور باید دید در جامعه ما ایمان و تعهد به ارزش‌های انسانی و اخلاقیات معطوف به خیر عموم از کدام آبشخور فکری، فلسفی تغذیه می‌شوند.

■ تبیین عقلی و هستی شناختی ارزش‌های پایه

۸- گفتیم که نخستین مولفه تشکیل دهنده هویت جمعی کنش جمعی انسان‌ها در عرصه عمل اجتماعی است. افراد با انتخاب نوع کنش در برابر یک پدیده و ضرورت اجتماعی نخستین طرح هویتی خود را ترسیم می‌کنند. به طور مثال وقتی افراد جامعه‌ای گرفتار عوارض و آسیب‌های سخت پدیده‌هایی چون سلطه بیگانه و اشغال خارجی قرار می‌گیرند، ناگزیر از نشان دادن واکنش و انجام اقدام عملی خاصی هستند. جمعی به مبارزه و مقاومت دست می‌زنند و جمعی تسلیم می‌شوند و جمعی سر در لاک زندگی و علایق شخصی خود فرو می‌برند و... هر اقدامی از این نوع هویت حقیقی آنها را شکل می‌دهد.

در این مرحله همه کسانی که راه مبارزه و مقاومت را برمی‌گزینند یا به عکس از اشغالگر حمایت می‌کنند هویت مشترکی دارند. اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. ایستادگی در میدان مبارزه و یا به عکس حمایت از ستمگران و جباران یا پناه بردن به زندگی شخصی و گریز از قبول هر نوع مسئولیت در قبال ملت، میهن و جامعه توسط هر فرد یا گروهی از افراد، معمولاً توسط نوع نظام اخلاقی و وجدانیات جمعی توجیه و پشتیبانی می‌شوند. به عبارت دیگر نوع کنش انسانی افراد و گروه‌ها در هریک از این موقعیت‌ها نشان می‌دهد که آنان در مناسبات میان یکدیگر و در رابطه با مسائل و حوادث مختلف، بر پایه چه ارزش‌هایی تصمیم می‌گیرند و دست به عمل می‌زنند. این ارزش‌ها در وجدان و شعور فرد حضور دارند و تاثیرگذارند. تهی کردن وجدان افراد از هر نوع معیار ارزشی و اخلاقی عملاً ناممکن است، مگر آنکه به زندگی بیش از تشکیل جامعه انسانی رجعت داده شوند. می‌توان ارزش‌ها را جایگزین کرد اما بدون آنها نمی‌توان زیست. وقتی صحبت از جدا کردن اخلاق و ارزش از سیاست و حیات اجتماعی می‌شود، منظور این نیست که از آن پس بازیگران بدون هر نوع معیار ارزشی عمل می‌کنند، منظور این است که ارزش‌های اخلاقی معطوف به خیر عموم و آرمان‌های انسانی جمعی، بی‌اعتبار و حذف می‌شوند، تا ارزش‌های فردگرایانه و معطوف به جلب سوء قدرت، لذت و دیگر انواع علایق کاملاً شخصی جایگزین و تقویت شوند. هر دو نوع ارزش‌ها و اخلاقیات فردگرایانه شخصی و یا نوع گرایانه و اجتماعی واقعیت دارند و کم‌وبیش در وجدان و شعور ناخودآگاه یا خودآگاه مردم حضور دارند. در مواردی که کنش انتخابی افراد سازگار با هر دو نوع ارزش‌های فردی و اجتماعی است، فرد با مشکل روبه‌رو نمی‌شود زیرا ناگزیر از ترجیح و انتخاب یکی بر دیگری نیست. اما در موارد دیگر به‌ویژه هنگام ایفای نقش در حوزه سیاست و عرصه عمومی که پای مصالح و خیر عموم و آرمان‌ها و هدف‌های جمعی و ملی و مردمی در میان است، جمع هر دو دسته ارزش‌ها به عنوان پایه و محرک کنش اجتماعی ممکن نیست و کسی که درگیر سیاست عمومی می‌شود هنگام ادای مسئولیت‌های خود در این قلمرو، چه بسا که ناچار شود از برخی علایق و وابستگی‌های شخصی دست بشوید و رنج‌ها و سختی‌هایی را تحمل کند و آماده فداکاری شود. در این گونه موارد، کشمکشی میان دو نوع انگیزه‌های فردگرایانه و نوع گرایانه در درون وجدان‌ها رخ می‌دهد. از زاویه نگاه فردی، نزاع ممکن است میان ارزش‌ها و سود مادی و لذات و رفاه جسمی از یک سو و ارزش‌های معنوی نظیر بالندگی و اعتلای فکری و روانی و مهربانی و نیکخواهی واقع شود. اینجا است که برای ترجیح ارزش‌های اخیر بر گروه اول نیاز به یک سنت فکری و فلسفی و دینی هستی شناختی است تا با میانجی آن پیوند ارزش‌های اجتماعی و معنوی با هستی فردی تبیین شود و افراد به نقشی که ارزش‌های اخیر در بارور و بالنده کردن وجود فردی و اجتماعی و بروز توانایی‌های خلاقه انسانی شان دارند، یقین حاصل کنند. همه انسان‌هایی که تصمیم دارند در عرصه تعامل‌های اجتماع و رویارویی با حوادث مختلف، به فرمان خرد و وجدان خود عمل کنند و زیستی خودآگاهانه و آزاد داشته باشند از اتصال و اتکای به یک چنین سنت فکری ـ فلسفی یا دینی گریزی ندارند. بدون آن قبول مسئولیت و تحمل هزینه و رنج برای رهایی و خیر عموم و ایستادگی در راه هدف‌های والای انسانی در حالی که امکان داشتن زندگی مرفه آسوده و برخوردار شخصی در دسترسشان است، فاقد توجیه عقلی و وجودی است. بدون جواب گذاشتن پرسش‌هایی از این نوع، دیر یا زود فرد را در تلاش برای تحقق آرمان‌های جمعی و انسانی به‌ویژه زمانی که با علایق و سود شخصی مغایرت دارد، منفعل می‌سازد و باور و تعهد به ارزش‌ها، اخلاقیات اجتماعی و انسان‌دوستانه در وی ضعیف و سست می‌گردد و به عکس، انگیزه‌های تنگ‌نظرانه فردی، اندیشه، احساس و اراده وی را تسخیر و کنش انسانی و اجتماعی او را کنترل و اداره می‌کند.

نوع سنت فکری، دینی که فرد یا جمع که در حمایت و تقویت ارزش‌ها و اخلاقیات پایه کنش‌های اجتماعی انتخاب می‌کنند و یا با ابداعات و ابتکارات فکری خود، سنت‌های فلسفی و دینی موجود را توسعه و تکامل می‌بخشند و پایه توجیه عقلی و هستی شناختی نظام ارزش‌ها و محرک‌های کنش انسانی خویش قرار می‌دهند، دو نیم مولفه اصلی است که در ترکیب با کنش‌ها و ارزش‌های پایه عمل اجتماعی، هویت جمع را شکل می‌دهد.

■ تکیه بر کنش هدفمند جمعی و عقل ارتباطی و تفاهمی

۹- اکنون می‌دانیم که نقطه عزیمت برای شکل گیری هویت فکری- سیاسی افراد و گروه‌ها، کنش انسانی در عرصه عمومی یا عمل معطوف به هدف‌های مشخص نظیر آزادی، دموکراسی و عدالت و ترقی و صلح است که با انتخاب نوع سنت دینی ـ فلسفی پشتوانه ارزش‌های ناظر و انگیزه‌بخش به عمل جمعی تکمیل می‌شود. حال اگر گروه‌ها و جریان‌های اجتماعی و گفت‌وگو و تعامل میان خود برای رسیدن به فهم صحیح و متقابل یکدیگر، به جای پیمودن این مسیر آن را به طور معکوس طی کنند، یعنی بررسی و نقد پشتوانه‌های دینی و فلسفی یکدیگر را نقطه عزیمت بگیرند، درون‌گرایی از مباحثات کلامی و چالش‌های نظری پایان‌ناپذیر فرو می‌روند که خروج از آن عملاً ناممکن یا به غایت دشوار است. زیرا این نوع مباحثات معمولاً بر پایه مفاهیم صرفاً ذهنی و بی‌ارتباط با واقعیت‌ها و عمل اجتماعی انجام می‌گیرد و چون ملاک و معیار عینی برای آزمون برداشت‌ها و تفسیرها از دیدگاه‌های یکدیگر در دسترس نیست، فهم راستینی از نقاط اشتراک و اختلاف واقعی و نه ذهنی و بر پایه حدسیات و توهمات آزمون نشده، حاصل نمی‌شود و اجماع صورت نمی‌گیرد. در نتیجه بسیاری افراد و گروه‌ها که دارای هدف‌ها و کنش‌های اجتماعی واحد و حتی آبشخورهای فکری، فلسفی، دینی مشترکی هستند، در برابر هم و یا دست‌کم جدا و بیگانه از هم باقی می‌مانند و با یکدیگر متحد و یکپارچه نمی‌شوند. در صورتی که اگر نقطه عزیمت را کنش‌های انسانی- اجتماعی معطوف به هدف‌های مشخص قرار دهند، زودتر و آسان‌تر به هویت حقیقی یکدیگر پی می‌برند. ابتدا باید فهم جمعی بین‌الاذهانی از نوع عمل و ارزش‌ها و اخلاقیات پایه آن حاصل شود و همان را اساس گفت‌وگو برای رسیدن به فهم مشترک درباره ویژگی‌های سنت فکری و فلسفی یا دینی قرار دهند. توجیه کننده ارزش‌های مزبور تا تعهد به ارزش‌های جمعی و انسانی به لحاظ عقلی و هستی شناختی موجه و معقول شوند. با این روش می‌توان از درگیر شدن در مباحثات نظری بی‌ضابطه و صرفاً ذهنی پرهیز کرد. برای هدایت صحیح مباحثات باید دو مولفه، یکی ارزش‌های مشخصی که لازمه درگیر شدن در سیاست عمومی و رهایی‌بخش است و دوم پیش‌زمینه فرهنگی جامعه را مدنظر قرار داد. مولفه اول به ما کمک می‌کند تا سنت‌های مختلف دینی و فلسفی رقیب را تنها از زاویه توانایی و ایفای نقش حمایت و تقویت‌کنندگی و تبیین هستی و شناختی و فلسفی (عقلی) ارزش‌های مزبور بسنجیم و از پرداختن به سایر وجوه نظری آنها اجتناب کنیم و مولفه دوم ما را در انتخاب آن سنت فکری و فلسفی یا دینی ترغیب می‌کند که علاوه بر مزیت فوق ریشه‌های عمیق و قوی‌تری در فرهنگ و سنت‌های فکری و دینی و در نتیجه در وجدان جمعی توده‌ها دارند. برای این منظور سنت‌های رقیب و مفروض را یک بار به ارزش‌های مورد نیاز در عرصه عمل رهایی‌بخش محک می‌زنیم و سازگاری یا ناسازگاری با آنها را ملاک تایید یا ابطالشان قرار می‌دهیم و بار دوم به پیش‌زمینه‌های فرهنگی و سنت‌های فکری و دینی ریشه‌دار و مسلط در جامعه رجوع می‌کنیم تا معلوم شود کدامیک بیشتر تایید و حمایت می‌شوند. با این روش که منطبق با کنش و عقلانیت ارتباطی و تفاهمی است مدافعان هریک از سنت‌های فلسفی و دینی رقیب مجبورند مباحثات خود را به تبیین رابطه منطقی و عقلی یا تجربی میان آن سنت و ارزش‌های پایه کنش‌های انسانی هدفمند جمعی در عرصه عمومی محدود کنند و از حاشیه رفتن و طرح قضایایی که ارتباط معنی‌دار با عمل هدف‌مند (پراکسیس) و واقعیت زبان و فرهنگ جامعه ندارند، خودداری کنند.

■ مراتب همگانی و همبستگی

۹- با توضیحات فوق، در سیر از کنش هدفمند و ارتباطی به شکل گیری هویت جمعی، سه عنصر و یا مولفه را می‌توان از یکدیگر تمیز داد؛ کنش انسانی معطوف به سیاست رهایی‌بخش، محرک‌ها یا پایه ارزشی- اخلاقی عمل سیاسی، مبانی عقلی و هستی شناختی (فلسفی یا دینی) برای تبیین ارزش‌های پایه. اگر کنش جمعی در سیاست عمومی را نقطه آغاز این حرکت فرض کنیم. نخستین و وسیع‌ترین سطح همگرایی و ائتلاف جبهه‌ای در همین مقطع قابل تشخیص است. برای انجام این منظور کافی است نیروهایی که مصمم به انجام اقدامات عملی در عرصه عمومی در راستای تحقق یک هدف مشخص و محدود و مرحله‌ای هستند، ابتدا درباره نحو و خط مشی عمل به گفت‌وگو بنشینند و با توجه به واقعیت‌های جامعه و کم و کیف توانایی‌های خود و موانع و مشکلات موجود بر سر راه روی یک برنامه و مشی مشخص عمل اجماع کنند. اما از آنجا که این نوع هدف‌ها بدون حضور گسترده نیروهای اجتماعی و بهره‌مند از روحیه همبستگی، ایستادگی و سخت کوشی و فداکاری و پایبند به میثاق‌ها و ارزش‌های جمعی، صداقت و امانت‌داری در روابط با یکدیگر به نتیجه نمی‌رسد، نیروهای متحد از توافق بر سر تبلیغ و تقویت این ارزش‌ها و اخلاقیات و راهبرد سیاست‌ورزی در عرصه عمومی گریزی ندارند. در این سطح از همکاری نیازی نیست که وارد مباحثات مربوط به سنت‌های فکری- فلسفی یا دینی پشتیبان ارزش‌های مبارزاتی و اخلاقیات رهایی‌بخش شود. هر نیروی سیاسی مختار است که از نظام فکری- فلسفی خود برای تبیین و توجیه تعهد و تقید به آنها کمک بگیرد. بدیهی است که عمر این نوع ائتلاف‌ها حداکثر تا زمانی است که خواسته‌های تعیین شده برآورده شوند. ائتلاف‌های سیاسی که حول یک خواسته معین و برنامه عمل مشخص سیاسی میان نیروهای درون حوزه حکومت شکل می‌گیرند، شاید خود را بی‌نیاز از بسیج توده‌ای بیابند و لذا بتوانند در کوتاه‌مدت بدون تاکید بر پیوند اخلاق و ارزش با سیاست و عمل اجتماعی، کار خود را پیش ببرند. اما به محض آنکه سیاست در شکل اصیل آن یعنی در گستره همگانی مطرح می‌شود نادیده گرفتن اهمیت محرک‌های اخلاقی و تعهد به ارزش‌های انسانی اگر آن را بلاموضوع نکند، فاجعه‌ای بیش نخواهد بود. در همبستگی‌های پایدار و معطوف به هدف‌های درازمدت برای تضمین سلامت راه و عمل و تجدید و تقویت حس همدردی و قدرت پایداری چاره‌ای نیست جز آنکه به آبشخورهای فلسفی و دینی تغذیه کننده آن ارزش‌ها و اخلاقیات تکیه شود و با آموزش و روشنگری مدام، خودآگاهی و ایمان افراد نسبت به آنچه می‌کنند و تعهداتی که بر عهده می‌گیرند تجدید و تقویت شود تا کنشگران به طور وجودی درگیر مسئولیت‌های اجتماعی شان شوند.

بخش پایانی

نگاه

نفوس کهنه

فاضلی بیرجندی

بخش اول

مقاله حاضر ترجمه‌ای است با اندک تصرف و تلخیص از نقدی که رابرت کانکوئست بر کتاب جدید جئوفری هاسکینگ روسیه‌شناس نامدار نوشته است. موارد تلخیص در جاهایی بوده که بحث مستقیم از کتاب به میان آمده است. این نوشته در عین ایجاز، خواننده را تا حدود زیادی با روسیه و دنیایی که پیرامون این عنوان دولت، ملت، قوم برپاست آشنا می‌سازد. عنوان مقاله نیز اشاره‌ای است به رمان نیکلای گوگول: «نفوس مرده».

روسیه و مردم آن اکنون دوباره با قدرت تمام در دنیا عرض‌اندام می‌کنند. جئوفری هاسکینگ یکی از روسیه‌شناسان سرشناس معتقد است که روسیه موجد دو وجه مطلق بوده که به شدت با یکدیگر متناقض است. خودکامگی؛ که برآمدن اتحاد شوروی نمونه اعلای آن بود و آزادیخواهی که باز تومار همان خودکامگی را درهم پیچید. به علاوه هر یک از این دو وجه مطلق فقط تا اندازه‌ای با روح اجتماعی روس‌ها انطباق دارد. هاسکینگ می‌گوید که در این دو وجه مطلق، اما هیچ رسوبی از احساس اجتماعی نیست، نظم مدنی یا تکثر، جای خود دارد. معارضه این دو نیروی قوی در قرن بیستم به فعلیت درآمده و به اوج خود رسید. از همین جا است که روسیه قرن بیستم تاریخی مالامال از آشفتگی داشته است. مشکلات روسیه تا به امروز اصولاً از نوع اقتصادی یا سیاسی نبوده است و تا پای تحلیل‌های جامع به میان نیاید نمی‌توان مشکلات آن سرزمین را به طور کامل و چنان که باید درک کرد.

در اینجاست که به گفته هاسکینگ باید از خود بپرسیم اصلی‌ترین جان‌مایه‌های روس‌ها که شاید بر خودشان هم پوشیده است کدام است. برای پاسخ به این پرسش باید بار دیگر در ویژگی‌های روانشناسی، یا روانشناسی‌های آنان نظر کرده و با تعمق بیش از پیش در گذشته تاریخی آنها کاوش کنیم. از طریق چنین دریافتی است که راه بردن به درون میراث آنان و به تبع آن بخش بزرگی از دنیا و آینده آن امکان‌پذیر خواهد شد. اما به راستی ما در جست‌وجوی چه هستیم؟ وجدان هر ملت، یا دیگر مواردی نظیر آن، همواره موضوعی فرار و هدفی سیال است. همه ما به روسیه با تصوراتی که خود از روح جمعی خود، از احتمال و از جبر فرهنگی اخذ کرده‌ایم نگاه می‌کنیم. اما همان‌گونه که جورج اورول در متجاوز از نیم قرن پیش نوشته است: «تا همین اواخر گمان می‌رفت که افراد بشر شباهت بسیاری به همدیگر دارند. اما حقیقت آن است که هر کس یاد داشته باشد درست نگاه کند می‌داند که میانگین رفتار آدم‌ها در هر کشور با کشورهای دیگر فرق می‌کند. آنچه در کشوری خاص به وقوع می‌پیوندد شاید در کشوری دیگر قابلیت وقوع نداشته باشد.» این نکته کلی حتی در مورد کشورهایی مثل انگلستان و فرانسه که مدت‌های مدید همسایه جغرافیایی و فرهنگی همدیگر بوده‌اند نیز صدق می‌کند. اغراق نیست اگر گفته شود که نویسندگان، شاعران، هنرمندان و آثار آنان بهترین اسنادی هستند که در راه شناخت هر کشور می‌توان مورد استفاده قرار داد. در مورد روسیه نیز چنین است. مراجعه به آثار و خلاقیت‌های روس‌ها در قرن‌های پیشین و در دوره استالین (که ثبت تاریخ در قالب هنر و خلاقیت سرکوب شد) و نیز در سال‌های پس از جنگ جهانی همه و همه بهترین گزارش‌ها را به دست می‌دهد.

رانلد هینگلی در کتابش با عنوان «روح روسیه» (۱۹۷۸) می‌نویسد که روس‌ها چه در واقعیت و چه در داستان‌ها در تیرگی عظیمی به سر می‌برند که انفجارهای شدید روحی در آن مضمر بوده و یا ملازم آن است و در عین حال نگاهی عاشقانه به گذشته و حال کشورشان دارند که آن را در دوردست‌ها دارای آینده‌ای اعجاب‌آور، گو ناممکن، می‌بینند. دیگر خصیصه‌ای که از آنها نقل شده این نگرانی است که مبادا روس‌ها یا روسیه فریب خورده یا کلاهی سرشان برود و یا هدف توطئه‌ای پنهانی قرار گیرند - درست همانند آنچه در «نفوس مرده» گوگول و نیز در بیگانه‌ترسی شوروی‌ها دیده شده است. در چنین اوضاع و احوالی است که این پرسش لاجرم به میان می‌آید: آیا همین روح روسی نگران توطئه نبود که دولت خودکامه را شکل داد؟ و یا آیا روح روسی نتیجه و حاصل دولت خودکامه نیست؟ بهترین پاسخی که می‌توان داد این است که این هر دو پدیده - روح روسی و دولت خودکامه - به مدت دست‌کم نیمی از یک هزاره همراه همدیگر وجود داشته و خود را در عمل نشان داده‌اند. ساخت سیاسی فعلی و جاری روسیه تا حدودی ناشی از پیشینه روسی و تا حدودی نیز نتیجه میراث ویژه کمونیستی است. نخبگان حاکم هم محصول قرن‌ها تاریخ، تجارب فردی و جمعی، تلقینات و قوت روحی در جهت دوام آوردن در بطن آن تجارب و قبول آن تلقینات هستند. چخوف با تهور تمام نوشت که روسیه معجونی است از «تاریخی یخ و سنگین، سبعیت، دیوان‌سالاری، فقر و جهل.» از آن پس و در قرنی که بعد از چخوف بر روسیه گذشته آن کشور تجاربی بس تلخ‌تر را نیز از سرگذرانده است. گاه گفته می‌شود که روح آلمان‌ها هنوز نتوانسته کاملاً از خاطره جنگ‌های سی‌ساله رهایی یابد. روسیه مدرن نیز دارای تجربه مشابهی است. به قول ریچارد پایپ، که هنوز هم مصداق دارد، روسیه به بدترین نحو ممکن جان و توانش را از کف داده است.

دولت روسیه که پس از شکست دادن مغول‌ها سر برآورد وجهه‌ای شدیداً مسیحی و ملی داشت و در عین حال به همان شدت وابسته راه و رسم سیاسی برجا مانده از خان‌های مغول بود. از آن پس روسیه در حالت آماده‌باش دائمی به سر برد چرا که همیشه در معرض تهدید از ناحیه استپ بود.

پاول میلیوکف نوشته است: «جبر ناشی از نیاز ملی بود که به شکل گیری دولت قاهره با نازل‌ترین مواد و مصالح انجامید و همین مواد و مصالح نازل، دولت را ناگزیر ساخت که از کل نیروی مردم خود بهره‌کشی کند و برای آنکه این نیروی کل را بتواند قبضه کند ناچار شد که قاهره باشد. اما در این توصیفات از گذشته روسیه هیچ جنبه قومی نبوده و اگر باشد هم بسیار ناچیز است